

مسیحایی که با خورش کند بر پا کلیسا را  
به رسم عاشقی بر ما فشاند خون خود عیسی  
چو باشد روشنی بخش شب تارم ز نور خود  
اگر در آخر کشتی بخواب ناز آسوده ست  
گاهی بخشد حیات نو به دخت یائروس از احسان  
خرامیدن به لنگان داد و ره بر گمرهان دهر  
بشر چون وارث فیض ست و الطاف خداوندی  
به شکر و طاعتش برخیز و دل بر آستانش بند  
برو این راز پنهان را عیان کن نزد این عالم  
نفهمید علم انسانی رموز خلقت عالم  
بشر اندیشه‌ات برچین و فهم ایزدی بستان

سزاوار ست که تمجیدش فرا گیرد دل ما را  
گذارد پشت سر در عشق عجب مجنون و لیلا را  
بباید روح و جان را داد و دید آن نور اعلی را  
ولیکن لحظه‌ای دیگر برد طوفان دریا را  
کند بینا ز انوارش گهی کور اریحا را  
بگفتا دور کن از خود تو خواهشهای بیجا را  
بباید ترک دنیا کرد و داد اموال دنیا را  
که از فیضش کند بُرنا ضعیفان و رعایا را  
که او بخشد گناهانت چه دیروز و چه فردا را  
هزاران سال دیگر هم نفهمد کار عیسا را  
که فهم آدمی کبرست و گیرد راه حوا را